

شاخه از گنجشک

خسته نمی شود

روایتی مادرانه از زخمی که جوانه شد

مرضیه اعتمادی



www.ketab.ir

سرشناسه: اعتمادی، مرضیه، ۱۳۶۷-
عنوان و نام پدیدآور: شاخه از گنجشک خسته نمی شود: روایتی مادرانه
از زخمی که جوانه شد/مرضیه اعتمادی.
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۴۰۲.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۲۳۶-۸-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
رده بندی کنگره: BF۵۷۵
رده بندی کنگره: PIR۸۳۳۴
شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۱۰۸۳۴

مؤسسه فرهنگی و ادبی

مجموعه کتاب آوری

www.ketab.ir

شاخه پزشکی
خسته نمی شود
ترجمه مرضیه اعتمادی

از مجموعه کتاب آوری

انتشارات امیرکبیر
نام آشنای علم و ادب و فرهنگ



چاپ: اول، ۱۴۰۳ | ۵۰۰ نسخه

ویرایش: احمد فرهنگ‌نیا

مدیر تولید: مهدی بوشهریان | امور هنری: مسعود چتروروز

صفحه‌آرایی: امین شجاعی | امور چاپ: محمد امین رضاپور

چاپ و صحافی: آبنوس

دفتر مرکزی: تهران، ضلع جنوب شرقی چهارراه مخبرالدوله، پلاک ۲

شماره تماس: ۰۲۱-۳۳۹۰۰۷۵۱ | کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

همه حقوق مادی و معنوی این کتاب برای مؤسسه انتشارات امیرکبیر محفوظ است.

amirkabirpub.ir

یادداشت نویسنده

چاره‌ای نبود. باید از سخت‌ترین روزهای زندگی‌ام می‌نوشتم. برای دل خودم، که پُر از کینه و بغض بود. برای پسرم رضا، که وقتی بزرگ شد و پرسید: «هر کاری توانستید و ایامی می‌هرم کردید؟»، این نوشته‌ها را نشانش بدهم و بگویم: «قضاوت با خودت». اما چه دلیلی برای انتشارشان بود؟ تشریح عمیق و رنج‌سپری شده‌ی من برای دیگران چه سودی داشت؟

این‌ها را بارها از خودم پرسیدم. بارها قبل و بعد از سپردن کتاب به انتشارات پشیمان شدم. بارها به خودم و مسیری که انتخاب کرده بودم شک کردم.

فکر می‌کنم هیچ مادری دوست ندارد سند مکتوبی از رنج فرزندش باقی بگذارد. مادرها شبیه درخت‌اند؛ درختی که می‌خواهد به جای زخم روی شاخه‌هایش جوانه‌های تازه‌اش را به نمایش بگذارد.

من هم دوست نداشتم. اما انگار راه دیگری نبود. بیرون از خانه‌ی ما، آدم‌های دیگری بودند که هم رنج من به حساب می‌آمدند؛ همه‌ی آن‌هایی که روزی جایی از زندگی شکسته بودند. پس شاید رویارویی بی‌واسطه با روایت مادری من می‌توانست برای آن‌ها هم نقطه‌ی آغازی دوباره باشد.

این کتاب، راوی زخمی است که روزی بر شاخه‌ی مادری من نشست و

مدت ها بعد تبدیل به جوانه شد. راوی گوشه ای از زندگی دخترم زینب. می دانم که تا بوده مادرها راوی شور و شادی بوده اند. اما چه کنم که روزگار همیشه دلخواه ما نیست و ابرهای رنج هر لحظه ممکن است بالای سر مادر یا پدری دیگر ظاهر شوند. شاید روایت من بتواند دستی بر شانه تنهای آن ها باشد.

امیدوارم این کتاب به هر خانه ای که پا می گذارد، جوانه های شکر و صبر و تلاش را با خودش به ارمغان ببرد.
فقط اینکه اگر باردارید، لطفاً کتاب را همین جا ببندید و خواندنش را به بعد از تولد فرزند عزیزتان موکول کنید!

- ببینید مامان زینب، ما متوجه شدیم که میکروب خیلی خطرناکی وارد مغز دخترتون شده.

پزشک مقیم آن ایستگاه صبح اول وقت صدایم کرد. رفتم توی بخش. پشت در شیشه‌ای اتاق ایستادم تا پشت کُتش را به چوب لباسی گوشه اتاق آویزان می‌کرد. رنگ لباس هایش همیشه خاص بود. آن روز یک کت تابستانی لیمویی پوشیده بود. روی آرنج هایش همواره قهوه‌ای داشت. روپوش پزشکی اش را که پوشید، اجازه گرفتم و وارد شدم. نشست روی صندلی و در حالی که دست هایش را روی لکه‌های شیشه‌ی میز روبه‌رویش می‌کشید، جواب سلام را داد. حاشیه‌ی نفت. بی‌معطلی از نتیجه‌ی آزمایش‌ها گفت و از میکروب خطرناکی که وارد مغز دخترم شده بود. چهره‌اش شبیه همیشه نبود. نه لبخند داشت و نه اخم. انگار گوینده‌ی شبکه‌ی خبر باشد. من با لباس فرم مادرهای تبعیدشده به آن‌آی‌سی‌یوروبه‌روی دکتر ایستاده بودم: روپوش صورتی بلند با سراس‌تین‌های گشاد که برای ورود به بخش باید می‌پوشیدیم. روی کتونی‌های بنفش‌م کاورهای پلاستیکی یک‌بارمصرف آبی‌نفتی کشیده بودم. ایستاده به ادامه‌ی حرف هایش گوش می‌دادم. دیگر به دکتر نگاه نمی‌کردم. به کفش‌هایم خیره شده بودم. مگر قرار نبود اینجا، توی آن‌آی‌سی‌یو، هیچ میکروبی نیاید؟ هیچ تصویری نداشتم از میکروبی که بتواند وارد مغز نوزادی با وزن یک کیلو و چهارصد گرم بشود.

دکتر حرفش را کامل کرد:

- باید هرچه زودتر جلوی این آتش شعله‌ور رو بگیرید. وضعیت خیلی خیلی خطرناکه مامان زینب. فکر کنید یه خونه آتش گرفته و داره می سوزه. یک ثانیه هم یک ثانیه است.

چهره اش تغییر کرده بود. ترس و نگرانی توی چشم هایش را به وضوح می دیدم. معنی آتش را می فهمیدم اما نمی دانستم چطور باید جان دخترم را از وسط شعله‌ها سالم بیرون بکشم. از دست من چه کاری ساخته بود؟

www.ketab.ir